

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۰۸

مترجم: Deix

ویراستار: فرناز

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

«۵۵۷ امتیاز ..؟ و نمره ی مرزی ۵۶۱ امتیازه؟؟؟؟...»

لو فنگ نفس عمیقی کشید. « فقط ۴ تا ...فقط ۴ تا امتیاز کوفتی تا رفتن به اکادمی فاصله دارم، بخاطر ۴ تا امتیاز فرصتم برای رفتن به اکادمی نظامی دود شد رفت هوا. باورم همیشه اخر عاقبتم بعد از دوازده سال خرخونی شد این!»

ولی بعد با خودش فکر کرد: «اگه نمیتونم برم اکادمی نظامی خب به درک، اکادمی نظامی بره تو کونم اصلاً!»

لو فنگ دستشو دراز کرد و تمرکز کرد و بعد دستشو مثل شمشیر تو هوا حرکت داد، بخاطر سرعت زیاد دستش هوا اشکارا شکافته شد.

«بخاطر این کما قدرتم خیلی زیاد شده. احتمالاً از لحاظ بدنی الان برای مبارز شدن امادم پس شاید بتونم از مون «مبارزان محتمل آینده» رو قبول بشم، اگه یکی دوماه سخت تمرین کنم مطمئنم که از پیش بر میام.»

انعطاف پذیری لو فنگ خیلی زیاد بود. درسته که نمره ی امتحانش برخلاف انتظارش کم شده بود و بخاطرش ناراحت بود ولی بخاطر کما قدرتش زیاد شده بود و همین باعث شده بود که دوباره اعتماد به نفسش بالا بره.

لو فنگ در اتاقو باز کرد و وارد پذیرایی شد، با شنیدن صدای در لو هونگ گو، گونگ ژین لان و لو هوآ با نگرانی به سمتش برگشتن.

مادرش بلند شد و به سمتش رفت. « فنگ ما به هیچ وجه تو رو بخاطر کم شدن نمرت سرزنش نمیکنیم، همش تقصیر این مریضی لعنتیه... اه اخه چرا الان، اخه تو که چند سال بود هیچ نشونه ای نداشتی...»

لو هوآ روی ویلچرش بلند شد. «داداش تو که حالت خوبه اره؟»

وقتی لو فنگ داخل اتاق داشت نمره هاشو نگاه میکرد بقیه ی خانواده هم تو پذیرایی با لپ تا لو هوآ وارد سایت شده بودن و نتایجو دیده بودن، و با اینکه بخاطر نتایج ناراحت بودن ولی بیشتر نگران حال لو فنگ بودن.

لو فنگ خندید. «معلومه که خوبم، مامان بابا بخاطر مریضیم ناراحت نباشین. ما حتی یه جورایی باید بخاطرش شکرگزار باشیم.»

«چی؟؟»

«شکرگزار باشیم؟»

«بدبخت شدیم داداش کاملاً عقلشو از دست داده!»

همه ی خانواده متعجب بودن، امتحانات دبیرستان جز مهم ترین اتفاقات زندگی فرد بود و حالا که امتحانای لو فنگ بخاطر بیماریش خراب شده بود چطور میتونست بابتش شکرگزار باشه!؟

لو فنگ لبخند زد. «مامان، بابا، هوآ. یادتونه وقتی بچه بودم دوبار وارد کما شدم؟ هر بار که از کما پا شدم قدرتم به میزان قابل توجهی افزایش پیدا کرده بود و این دفعه هم همینطوره، حس میکنم قدرت بدنیم خیلی بیشتر از قبل شده و فکر کنم امسال بتونم از مون «مبارزان محتمل آینده» رو قبول بشم.»

همه ی اعضای خانواده با هم نگاه هایی رد و بدل کردن و بالاخره این لو هوآ بود که سکوتو شکست. «داداش داری جدی میگی؟»

«البته که جدی میگم.»

لبخند لوفنگ پهن تر شد. «بعد از اینکه این امتحانو قبول شم میتونم وارد مسابقات رزمی مبارزان بشم، شاید حتی همین امسال بتونم عنوان مبارز رو به دست بیارم.»

همه دهنشون از این خبر باز مونده بود.

میدونین یه مبارز یعنی چی؟ یعنی عضو قوی ترین گروه بشریت بودن، یعنی برخوردار شدن از امکانات خاص، یعنی یه عالمه پول، یعنی به بالاترین طبقه ی سلسله مراتب اجتماعی رسیدن که خب بدیهیه که سود زیادی هم واسه خانواده ی فرد داره. این خیلی خیلی بهتر از دانش آموز نخبه تو اکادمی نظامی شدنه.

«یه مبارز از خانواده ی ما؟؟» لو هوآبا خوشحالی داد زد «داداش ایول داری به مولا!»

«فنگ این عالییه!» لو هونگ گو با خوشحالی زد رو شونه ی فنگ. «این حرف نداره، این حتی بهتر از اکادمی نظامیه...»

لو فنگ با دیدن شادی خانوادش خندید. «اروم باشین! حالا این خوشحالی رو بذارین برای وقتی که ازمونو قبول شدم. هنوز که هیچی نشده.»

لو هوآ دوباره با خوشحالی داد زد: «یه مبارز ۱۸ ساله؟ اگه فنگ واقعا یه مبارز بشه... این.. این فوق العادس!»

فردای اون روز / ساعت ۵ صبح

هوا هنوز گرگ و میش بود که لو فنگ از خونه بیرون زد و به سمت دوجوی مرزها راه افتاد، لو فنگ فکر کرد: «الان اونجا باید خیلی خلوت باشه.»

لو فنگ وارد محوطه ی دوجو شد، تو جاده و روی چمن حدودا ۱۰۰ نفر و دید(کل اعضا حدودا سی چهل هزار نفر بودن). (مربی دوجو فقط شب ها تدریس میکرد، برای همین برخلاف روز، شب ها اونجا حسابی شلوغ بود.

لو فنگ به سمت ساختمان اعضای نخبه ی دوجو رفت.

«ورووم ورووم»

لو فنگ سرشو به سمت صدا چرخوند و ماشین مسابقه ی سفید رنگی رو دید، یه ماشین مسابقه ی استون مارتین و اونم جدید ترین و گرون ترین مدلش که قابلیت پرواز داشت، تی.اچ.آر: ۱۹۱.

برادرش عاشق ماشینای مسابقه بود و فنگ تو خونه زیاد راجب این ماشین شنیده بود.

«واو یه استون مارتین اونجاست.»

«مدل ۱۹۱ شه. شنیدم این مدل میتونه پرواز کنه!»

«میدونستی اون ماشینه ۳۶ میلیون قیمتشه؟»

تعدادی دانش آموز که اون دور و بر پراکنده بودن همه جمع شده بودن تا ماشینو نگاه کنن.

در همین موقع ماشین ایستاد و مرد نسبتا کوتاه موقرمزی (معلوم بود موهاشو رنگ کرده (که یونیفرم تمرین دوجو پوشیده بود ازش پیاده شد، دور و برشو پایید و دانش آموزا رو سرسری نگاه کرد اما نگاهش روی لوفنگ ایستاد. با این حال بدون اینکه چیزی بگه وارد ساختمون شد.

لو فنگ تا چند ثانیه بعد هنوز تیزی نگاه اونو احساس میکرد، نگاهی که اراده ای فولادین و تجربه ی مبارزاتی تا پای مرگو در خودش داشت.

سالن تمرین خالی و به جز فنگ هیچ کس اونجا نبود، ساعت حدودا ۵ صبح بود ولی حتی تو شب هم بیشتر از ۲۰ نفر تو سالن تمرین نبودن.

«میخوام ببینم قدرتم چقدر زیاد شده.» لو فنگ به سمت دستگاه سنجش قدرت مشت رفت و زدش تو برق و روشنش کرد، بعدش همینکارو با دستگاه سنجش سرعت که کمی دورتر قرار داشت انجام داد.

لوفنگ برگشت و جلوی دستگاه سنجش قدرت مشت ایستاد، از کمرش به عنوان مرکز آزاد کردن نیرو استفاده کرد و مشتشو به سمت دستگاه پرتاب کرد، مشتش مثل صاعقه به دستگاه برخورد کرد و نیروی زیادش باعث بلند شدن صدای دستگاه شد.

«پنگ»

بلافاصله دستگاه سه بار پشت هم صدا داد: «دین دین دین!»

چشمای لو فنگ برق زد، معمولا این دستگاه چنین صدایی در نمی آورد... فقط یه راه وجود داشت که دستگاه چنین صدایی بده، اینکه قدرت مشت ۱۰۰۰ کیلوگرم یا بیشتر باشه.

لو فنگ به صفحه نمایش دستگاه نگاه کرد. «۱۰۸۹»

«وااو چه زیاد!» لو فنگ به وجد اومد، قدرتی که برای مبارز شدن لازم بود ۹۰۰ کیلوگرم بود و قدرت قبلی خودش ۸۰۹ و حالا ۱۰۸۹ یعنی ۲۸۰ کیلوگرم اضافه شده بود، یعنی الان حتی بیشتر از قدرت لازم رو داشت!

«ایول!!»

تو کون لو فنگ عروسی بود و تند تند و با هیجان به دستگاه مشت میزد و بدنشو به چپ و راست میچرخوند، صدای پنگ پنگ دستگاه ادامه داشت، در یه چشم به هم زدن فنگ حدودا ۲۰ بار به دستگاه مشت زده بود و صفحه نمایش دستگاه تعدادی عدد رو نشون داد:

۹۸۹ کیلوگرم ، ۹۵۶ کیلوگرم، ۹۲۳ کیلوگرم، ۹۶۵ کیلوگرم

«خب حالا سرعتمو آزمایش میکنم.»

لو فنگ به سمت پیست سنجش سرعت رفت.

«اگه سرعت رو هم به حد لازم برسم به همراه سرعت عکس العمل خدادادیم که خیلی وقته به میزان لازم رسیده قبولیم تو از مون «مبارزان محتمل آینده» حتمیه...»

لو فنگ نفس عمیقی کشید و بعد... «وووووششششش» مثل گلوله ی تفنگ از جا کنده شد و سرعتش مثل این بود که داره روی پیست پرواز میکنه.

در طبقه چهارم ساختمان مرد موقرمز کنار مرد مسن کچلی که لباس سیاه پوشیده بود راه میرفت و باهانش صحبت میکرد.

مرد مسن لبخند کوچیکی زد. «یان لو دیروز دوست امروز آشنا، میدونی چقدر از آخرین باری که همو دیدیم گذشته؟ حدود سه سال ... اه خدایا باورم نمیشه تو همون پسر کوچولوی خودمونی... چقدر معروف شدی، شنیدم این دفعه حدود صد ملیون زدی به جیب. هاها وقتی نگات میکنم حس میکنم پیر شدم.»

مرد موقرمز خندید. «همش شانسی بود برادر جیانگ. اون موقع...»

«دین دین دین» صدای ضعیفی از طبقه ی پایین به گوششون رسید که هر دو مرد رو متعجب کرد.

مرد مسن با تعجب گفت: «این صدای دستگاه سنجش قدرت مشت بود... ولی اون این صدا رو فقط در صورتی در میاره که قدرت مشت فرد ۱۰۰۰ کیلوگرم یا بیشتر باشه، و این یعنی یکی الان اون پایین داره تمرین میکنه و قدرتشم حداقل به ۱۰۰۰ تا میرسه... یعنی میتونه یانگ وو باشه؟»

مرد موقرمز جواب داد: «تا نریم پایین نمیفهمیم.»

این دو مرد یکی با لباس سیاه و دیگری با لباس سفید که بیشتر شبیه اشباحی بودن که از پله ها پایین میومدن، در چشم به هم زدنی از طبقه ی چهارم به طبقه ی سوم رسیدن.

مرد مسن با لباس سیاه و مرد موقرمز با لباس سفید هر دو به داخل سالن تمرین نگاه کردن، لو فنگ جلوی پیست آزمایش سرعت ایستاده بود و چند ثانیه بعد با سرعت باد شروع به دویدن کرد.

هر دو مرد به عددی که دستگاه سنجش سرعت نشون میداد نگاه کردند: ۲۸,۱ متر بر ثانیه.

مرد مسن با تعجب گفت: «این لو فنگه، قدرت بالای ۱۰۰۰ تا و سرعتشم ۲۸,۱، این فوق العادست!»

مرد موقرمز با تحسین گفت: «برادر جیانگ این پسره خیلی جوون به نظر میاد ولی انگار قدرت بدنی لازم برای مبارز شدن رو به دست آورده.»

مرد مسن با سر تایید کرد. «اوه اوه اسمش لو فنگه، یکی از با استعداد ترین دانش آموزامونه. همین امسال ۱۸ سالش شده.»

چشمای مرد موقرمز برق زد. «۱۸؟ پس خیلی جوونه!»

لو فنگ با تعجب داشت به این دو نفر که دم در ایستاده بودن نگاه میکرد. مرد موقرمز همون مبارزی بود که از ماشین مسابقه پیاده شده بود و مرد مسن هم مربی دوجو بود. «جیانگ نان» که بیشترین قدرت و نفوذ رو در دوجوی مرزها داشت و طبق رسومات دوجو همه استاد صداش میکردن.

«استاد» فنگ سلام کرد.

جیانگ نان خندید. «بیا اینجا فنگ... خدای من باورم نمیشه که اینقدر سریعی. تو همین الانم میتونی مبارز بشی، معرفی میکنم این یان لویه و ارشده. یان لو عیب نداره که اسمتو بهش بگم نه؟»

«نه بابا چه اشکالی اخه!» یان لو به لو فنگ نگاه کرد و سرشو تگون داد. «این پسر تو همچین سن کمی به چنین قدرتی رسیده. شاید ما در آینده دوباره با هم برخورد کنیم...»

جیانگ نان به لو فنگ نگاه کرد.

«فنگ از اونجا که ۱۸ سالته پس قاعدتا امتحانات دبیرستانو دادی... نتیجش هر چی که شده بی خیالش شو، مدرسه اصلا به دردت نمیخوره! همه ی تمرکز تو بذار روی ازمون «مبارزان محتمل آینده»... اوه راستی برای ازمون یکم جولای) مصادف با ده تیر) به شهر تانگ یانگ ژو برو و امتحان بده. مطمئنم با قدرتی که داری به راحتی قبول میشی.»

یان لو خندید.

«امتحانات دبیرستان؟ اینا همش کشکه، وقتتو برای کالج رفتن تلف نکن اونجا استعدادتو حروم میکنن، روی هنرای رزمیت تمرکز کن بچه جون و وقتی که مبارز شدی به دوجوی مرزها ملحق شو. اونجا آینده ی درخشانی انتظارتو میکشه.»

این دو مبارز (مرد مسن و مرد موقرمز) از موقعیت بالایی برخوردار بودن، طوری که سیاستمدارا و افراد پولدار در مقابلشون چیزی نبودن و حالا این دو مرد از فنگ خواسته بودن که به اونا ملحق شه.

-پایان فصل هشتم.